**درس خارج فقه استاد سید محمد جواد شبیری**

**جلسه63 – 22/ 12/ 96 آیه 231 سوره بقره /** **آیات عدّه در قرآن /** **کتاب العدد**

خلاصه:

استاد گرامی در جلسه گذشته ضمن بررسی روایات مفسر آیه 231 بقره، فرمایش آقای خویی در تفسیر آیه را ناتمام دانستند. ایشان در این جلسه به بررسی کلام محدث نوری درباره کتاب دعائم الاسلام قاضی نعمان مغربی و رد آن می‌پردازند.

من دیروز بنا نداشتم در مورد دعائم الاسلام صحبت کنم ولی به مناسبت مطالبی گفتم که چون از حفظ بود مشوش شد و به نظر می‌رسد باید مقداری بحث دعائم الاسلام را مرتب‌تر بگویم و سهوهایی را که در جلسه قبل داشتم اصلاح کنم.

**کلام محدث نوری درباره دعائم الاسلام**

مرحوم حاجی نوری در خاتمه مستدرک در بحث از منابع مستدرک بحث اعتبار کتاب‌ها را مطرح می‌کند و از آن جمله کتاب دعائم الاسلام است. ایشان در مورد کتاب دعائم الاسلام عبارت مرحوم مجلسی را در بحار نقل می‌کند که مرحوم مجلسی می‌فرماید: دعائم الاسلام برای ابی حنیفه نعمان بن محمد قاضی مصر در ایام دولت اسماعیلیه است و کان‏ مالکیّا أولا، ثم‏ اهتدی‏ و صار إمامیّا و أخبار هذا الکتاب أکثرها موافقة لما فی کتبنا المشهورة، لکن لم یرو عن الأئمّة بعد الصادق علیه السلام، خوفا من الخلفاء الإسماعیلیّة و تحت ستر التقیّة أظهر الحقّ لمن نظر فیه متعمّقا و أخباره تصلح للتأیید و التأکید. سپس کلام ابن خلکان را می‌آورد: کان مالکیّ المذهب، ثم انتقل إلی مذهب الإمامیّة. بعد عبارت ابن شهرآشوب را در معالم العلماء نقل می‌کند: القاضی النعمان بن محمد لیس بإمامیّ و کتبه حسان، منها شرح الأخبار فی فضائل الأئمّة الأطهار علیهم السلام و سایر مطالب را ذکر کرده است.[[1]](#footnote-1) بعد عبارت علامه طباطبایی بحر العلوم را نقل می‌کند که می‌فرماید: و قد کان بدو أمره مالکیّا، ثم انتقل إلی مذهب الإمامیّة و صنّف علی طریق الشیعة کتبا، منها کتاب دعائم الإسلام.

سپس می‌فرماید: و کتاب الدعائم کتاب حسن جیّد، یصدّق ما قیل فیه، إلّا أنّه لم یرو فیه عمّن بعد الصادق من الأئمة علیهم السلام، خوفا من الخلفاء الإسماعیلیّة، حیث کان قاضیا منصوبا من قبلهم بمصر، لکنّه قد أبدی من وراء ستر التقیّة مذهبه، بما لا یخفی علی اللبیب‏. که همان عبارت مرحوم مجلسی در بحار است. بعد عبارت‌های دیگری را می‌آورد که خیلی مهم نیست و ان قلت و قلت هایی را در مورد کلام ابن شهرآشوب مطرح می‌کند.

در مورد این‌که آقایان فرموده‌اند قاضی نعمان از ائمه بعد از امام صادق علیه السلام روایت نکرده است، ایشان می‌فرماید سه روایت از ائمه بعدی دو روایت از امام جواد علیه السلام و یک روایت از امام رضا علیه السلام نقل کرده است و آن‌ها را مطرح می‌کند. ما مفصل وارد این می‌شویم و در مورد این سه روایت صحبت می‌کنیم.

بعد در مورد کلام مرحوم مجلسی و مرحوم علامه بحر العلوم که تحت ستر التقیّة أظهر الحقّ، شواهدی اقامه می‌کند. محصل شواهد این است که چنان که حسن بن موسی نوبختی صاحب فرق الشیعة بیان کرده اسماعیلیه دو گروه خالصه و باطنیه دارند. ایشان در مورد مذاهب این‌ها مفصل صحبت می‌کند و می‌فرماید هیچ یک از مطالبی که در فرق

الشیعة به اسماعیلیه خالصه و اسماعیلیه باطنیّه نسبت داده شده است در کتاب دعائم الاسلام وجود ندارد. می‌فرماید: بعضی از اسماعیلیه معتقد به اسماعیل هستند و برخی به محمد بن اسماعیل اعتقاد دارند و أنت خبیر بأنّه لیس فی کتاب الدعائم ذکر لإسماعیل و لا لمحمد أصلا فی موضع منه، حتی فی مقام إثبات الإمامة و ردّ مقالات العامّة و أئمّتهم الأربعة، فکیف یرضی المنصف أن ینسب إلیه هذا المذهب؟! و لا یذکر فی کتابه اسم إمامه أو نبیّه، مع أنّ خلفاء عصره الذین کان هو فی قاعدة سلطنتهم و منصوبا للقضاوة من قبلهم، المدّعین انتهاء نسبهم الی محمد بن إسماعیل، المستولین علی بلاد المغاربة و مصر الإسکندریة و غیرها، کانوا فی الباطن من الباطنیة - کما صرّح به العالم الخبیر البصیر السید المرتضی الرازی، فی کتاب تبصرة العوام - و کان دعاتهم متفرّقین فی البلاد و منهم الحسن الصبّاح المعروف فی خلافة المستنصر منهم و مع ذلک لیس فیه إشارة إلی هذا المذهب و فی مواضع لا بدّ من الإشارة إلیه لو کان ممّن یمیل إلیه.

پس از آن می‌فرماید در این کتاب به کفر باطنیه تصریح کرده است و اسماعیلیه جزء باطنیه هستند و پیداست که پیرو اسماعیلیه نبوده است. مفصل در دعائم در مورد این‌که ابو الخطاب جزء غلات و مطلبش باطل است روایاتی را مطرح کرده است در حالی که اسماعیلیه همان خطابیه هستند، هم‌چنان که حسن بن موسی نوبختی در کتابش ذکر کرده است. بعد مفصل متعرض این مطلب می‌شود و می‌فرماید اسماعیلیه به هر حال جزء باطنیه و در واقع جزء کفّار محسوب می‌شوند و لعلّه لذلک لم یتعرّض شیخ الطائفة رحمه اللّه فی کتاب الغیبة لإبطال مذهبهم، کما تعرّض لإبطال مذهب الکیسانیّة و الناوسیّة و

الواقفیّة و الفطحیّة و غیرها، لظهور فساد مذهبهم عند جمیع فرق المسلمین.[[2]](#footnote-2) این بحث را به تفصیل دنبال و شواهد آن را مطرح می‌کند. گفته شده است که در دعائم الاسلام بعضی از مطالب مخالف مذهب امامیه مثل حرمت متعه است و قائل به چیزهای دیگری شده است که ایشان آن‌ها را نقل و توجیه می‌کند.

من چند نکته در مورد مطالب مرحوم حاجی نوری عرض می‌کنم. اولاً این‌که فرمود مالکی

بود و بعد امامی شد، اصلش برای ابن خلّکان است[[3]](#footnote-3) و بر خلاف کلام ابن شهرآشوب است که القاضی النعمان بن محمد لیس بإمامیّ. چگونه می‌شود این دو عبارت را با هم سازگار کرد؟

**اصطلاح عام امامیه**

پاسخ این است که امامیه دو اصطلاح داشته است، امامیه به اصطلاح عام و امامیه به اصطلاح خاص. امامیه به اصطلاح عام اسماعیلیه را شامل می‌شود و امامیه به اصطلاح خاص شامل اسماعیلیه نیست. شواهد این مطلب را عرض می‌کنم. در کتاب فصول مختاره که مرحوم سید مرتضی از آثار شیخ مفید جمع آوری کرده است[[4]](#footnote-4) فصلی با عنوان فصل فی معنی نسبة الإمامیة دارد و می‌فرماید: قال الشیخ أیده الله یعنی شیخ مفید الإمامیة هم القائلون بوجوب الإمامة و العصمة و وجوب النص. این سه اصل باید باشد، اولاً قائل هستند که بر خدا واجب است که امام تعیین کند و در هر عصری باید این امامت وجود داشته باشد، دوم عصمت و سوم وجوب نص. و إنما حصل لها هذا الاسم فی الأصل لجمعها فی المقالة هذه الأصول فکل من جمعها فهو إمامی و إن ضم إلیها حقا فی المذهب کان أم باطلا ثم إن من شمله هذا الاسم و استحقه لمعناه قد افترقت کلمتهم فی أعیان الأئمة ع و فی فروع ترجع إلی هذه الأصول و غیر ذلک. امامیه‌ای که سه قاعده وجوب امامت، عصمت و وجوب نص را قبول دارند، در اعیان ائمه که چه کسانی امام هستند با هم اختلافاتی دارند ولی این اختلافات باعث نمی‌شود که عنوان امامیه بر آنان صدق نکند. بعد ایشان فرق امامیه را ذکر می‌کند. فأول من شذ عن الحق من فرق الإمامیة الکیسانیة. بعد در ردشان صحبت می‌کند.[[5]](#footnote-5)

قال الشیخ أیده الله تعالی ثم لم تزل الإمامیة علی القول بنظام الإمامة حتی افترقت کلمتها بعد وفاة أبی عبد الله جعفر بن محمد ع فقالت فرقة منها إن أبا عبد الله ع حی لم یمت و لا یموت حتی یظهر بحث ناووسیه را مطرح و عقایدشان را ذکر می‌کند و می‌فرماید و هذه

الفرقة تسمی الناووسیة.[[6]](#footnote-6) سپس اسماعیلیه را ذکر می‌کند: و قالت فرقة أخری إن أبا عبد الله ع توفی و نص علی ابنه إسماعیل بن جعفر ع و أنه الإمام بعده و بعد فرق سه گانه اسماعیلیه را بیان می‌کند. از دو فرقه دیگر شمطیه و فطحیه هم اسم می‌برد و عقایدشان را ذکر می‌کند. سپس یکی یکی این‌ها را رد می‌کند.

این سه اصل وجوب امام، عصمت و وجوب نص، در کمال الدین نیز به نقل از ابن قبه و بعضی از زیدیه نقل شده است. ابن قبه تقریباً معاصر کلینی و یک قرن قبل از شیخ مفید است. کلام زیدیه که الإمامیة تزعم‏ أن‏ النص‏ علی‏ الإمام‏ واجب فی العقل را می‌آورد و توضیح می‌دهد که واجب فی العقل یعنی چه.[[7]](#footnote-7) چند صفحه بعد عبارت و قد زعمت الإمامیة أن الأرض لا تخلو من حجة را از زیدیه نقل کرده است.[[8]](#footnote-8) بعد در صفحه 95 باز از ابن قبه نقل می‌کند: و إذا فسد هذا القول صح ما قالت الإمامیة من أن الحجة من العترة لا یکون إلا جامعا لعلم الدین معصوما مؤتمنا علی الکتاب‏.[[9]](#footnote-9) عصمت، ضرورت امامت و نصّ، هر سه در کلمات کمال الدین وارد شده است. هم‌چنین در جای دیگری از کمال الدین می‌فرماید: و ما زالت الإمامیة تعتقد أن الإمام لا یکون إلا ظاهرا مکشوفا أو باطنا مغمورا[[10]](#footnote-10) امام حتماً باید باشد یا ظاهر یا غائب. البته جای دیگری شیخ مفید توضیح می‌دهد که نص در صورتی است که معجزه نباشد یعنی یکی از نص و معجزه واجب است. همین مطلب را نیز در کمال الدین به تناسبی از ابن قبه نقل می‌کند. این قبه عبارتی را از مخالف نقل و رد می‌کند که أ فلیس إمامته لا تصح إلا بالنص علی ما تقوله الإمامیة و لا معه دلیل‏

معجز یعلم‏ به أنه إمام.[[11]](#footnote-11)

در کلمات غیر امامیه نیز این مطلب به امامیه نسبت داده شده است. عبد القاهر بغدادی در اصول الایمان می‌گوید: و الإمامیة کلها تدعی عصمة الإمام.[[12]](#footnote-12) در همین اصول الایمان آمده است: زعمت الإمامیة و الجارودیة من الزیدیة و الرّاوندیة من العباسیة أن الإمامة طریقها النص من اللّه تعالی علی لسان رسوله صلی اللّه علیه و سلم علی الإمام ثم نص الإمام علی الإمام بعده.[[13]](#footnote-13) این‌که امام باید در هر عصری باشد نیز به نظرم در همین اصول الایمان بود ولی یادداشت نکرده‌ام.

**اصطلاح خاص امامیه**

از طرف دیگر اصطلاح دیگری در مورد امامت به معنای خاص هست که مرحوم شیخ مفید در اوائل المقالات به آن اشاره می‌کند و می‌فرماید اصل امامت ولو به معنای عام است ولی علم بالغلبه در مورد امامت به معنای اخص شده است و این را توضیح داده است. ایشان می‌فرماید: فأما السمة للمذهب بالإمامة نسخه بدلش بالإمامیة است که شاید درست‌تر باشد و وصف الفریق من الشیعة بالإمامیة فهو علم علی من دان بوجوب الإمامة و وجودها فی کل زمان که این دو تا یکی است و أوجب النص الجلی، دو و العصمة و الکمال لکل إمام، سه، ثم حصر الإمامة این ثم مطلب جدیدی است ثم حصر الإمامة فی ولد الحسین بن علی ع و ساقها إلی الرضا علی بن موسی ع لأنه و إن کان فی الأصل علما علی من دان من الأصول بما ذکرناه دون التخصیص لمن قال فی الأعیان بما وصفناه. در اصل چنین قیدی در امامت نخوابیده است که تا امام هشتم را قبول داشته باشند فإنه قد انتقل عن أصله لاستحقاق فرق من معتقدیه ألقابا بأحادیث لهم بأقاویل أحدثوها فغلبت علیهم فی الاستعمال. می‌فرماید فرقه‌هایی از امامیه که این وصف را ندارند اسم‌های خاص دارند مثل کیسانیه، ناووسیه، فطحیه، شمطیه و واقفه و این اسم خاص برایشان در استعمال غالب شده است. وقتی امامیه را به کار می‌برند اطلاقش اقتضا می‌کند که مراد این فرقه‌های خاص نیست، چون اگر از این فرقه‌های خاص بودند ذکر می‌کردند و مراد امامیه‌ای است که این اسم‌های خاص را ندارد یعنی همان کسانی که تا امام رضا علیه السلام قائل هستند، اثنی عشریه هم درنمی‌آید ولی چون فرقه‌های بعد از امام رضا علیه السلام اسم مشخصی نداشته‌اند، منافات با عنوان امامیه ندارد. امامیه طبق این اصطلاح خاص کسانی هستند که تا امام هشتم را قبول داشته باشند. فإنه قد انتقل عن أصله لاستحقاق فرق من معتقدیه ألقابا بأحادیث لهم بأقاویل أحدثوها فغلبت علیهم فی الاستعمال دون الوصف بالإمامیة و صار هذا الاسم فی عرف المتکلمین و غیرهم من الفقهاء و العامة علما علی من

ذکرناه.[[14]](#footnote-14) بعد در مورد این فرقه‌های مختلف توضیح می‌دهد.

در کمال الدین از عبارت‌های بعضی از زیدیه استفاده می‌شود که امامیه به خصوص اثنی عشریه اطلاق شده است. قال بعض الزیدیة إن الروایة التی دلت علی أن الأئمة اثنا عشر قول أحدثه الإمامیة قریبا.[[15]](#footnote-15) بعد ایشان رد می‌کند و می‌فرماید دوازده امام در کلمات عامه مکرر آمده است و روایت‌های دوازده امام را از کتاب‌های عامه نقل می‌کند.

جای دیگری هم عبارتی از ابن قبه نقل کرده که موهم این است که فطحیه جزء امامیه نیست ولی عبارت بعدی ابن قبه صریح است که امامیه معنای عام است. کسی که ابن قبه بر او رد نوشته برای این‌که امامیه اثنی عشریه را تخلیط کند می‌گوید گروهی از شیعه قائل به قول امامیه شده‌اند، ابن قبه می‌گوید: أما قوله إن منهم فرقة قطعت علی موسی و ائتموا بعده بابنه علی بن موسی تعبیر فرقه آورده است گویا فرقه نادری است فهو قول رجل لا یعرف أخبار الإمامیة یا اخبار الناس لأن کل الإمامیة إلا شرذمة وقفت و شذوذ قالوا بإمامة إسماعیل و عبد الله بن جعفر قالوا بإمامة علی بن موسی[[16]](#footnote-16) واقفه، اسماعیلیه و فطحیه گرچه داخل امامیه هستند ولی گروه نادری از امامیه هستند.

مجموع این کلمات و کلمات دیگری که من نیاوردم این مطلب را می‌رساند که امامیه دو اصطلاح داشته است، یک اصطلاح به معنای عام که اسماعیلیه را شامل می‌شود و اصطلاح دیگری به معنای خاص که اسماعیلیه داخل در آن نیست.

**جمع بین تعبیرات ابن شهر آشوب و ابن خلکان**

در عبارت مرحوم ابن شهرآشوب که فرموده است لیس بإمامیّ، امامی به معنای اخص مراد است، چون کتاب معالم العلماء برای امامیه به معنای اخص است و موضوع اصلی آن مهتدین است، می‌فرماید که اگر چه این قاضی نعمان در موضوع کتاب که امامی مذهب‌ها یعنی اثنی عشری‌ها است ذاتاً داخل نیست ولی به دلیل این‌که کتاب‌هایش خوب و قابل اعتماد است و تفکرات امامیه اثنی عشریه در آن انعکاس پیدا کرده است آورده‌ام. امامی در این اصطلاح به معنی امامی اثنی عشری است.

اما اگر مراد ابن خلّکان از امامیه، امامیه اثنی عشریه باشد، او از کجا فهمیده که قاضی نعمان اثنی عشری شده است؟ قاضی نعمان که ظاهراً قاضی اسماعیلیه بوده است. حاجی نوری از لابه‌لای کتاب‌هایش می‌فرماید در روایتی که ابو جعفر محمد بن علی ذکر کرده، مراد از این ابو جعفر محمد بن علی امام جواد علیه السلام است، با قرینه‌هایی که خود

ایشان استخراج کرده است. این طور قرائن پیچیده که بحث هم می‌کنیم که آیا اصلاً درست است یا نیست، قطعاً در اختیار ابن خلّکان نبوده است. ابن خلّکان که می‌گوید انتقل الی مذهب الامامیة همان مطلب معروفی که همه می‌دانند قاضی نعمان اسماعیلی بوده است را اطلاع داشته است و اطلاع خاصی از علم غیب و از دل او نداشته است که قد أبدی من وراء ستر التقیّة مذهبه. این حرف‌ها که نیست. هم‌چنان که حاج آقا اشاره می‌فرمودند این‌جا انتقل الی مذهب الامامیة به همان معنای عام است که اسماعیلیه، فطحیه، واقفه، ناووسیه و... را شامل می‌شود. این چیزی بیش از آن مطلب ظاهری نیست که همه می‌دانند قاضی نعمان از اسماعیلیه بوده است.[[17]](#footnote-17) بنابراین عبارت ابن خلّکان با تعبیر معالم العلمای ابن شهرآشوب قابل جمع است.

**روایات قاضی نعمان از ائمه بعد از امام صادق علیه السلام**

مرحوم حاجی نوری می‌فرماید گفته‌اند که از ائمه بعد از امام صادق علیه السلام هیچ روایت نکرده است، ایشان سه روایت آورده است که آن‌ها را بررسی می‌کنیم.

ففی کتاب الوصایا: عن ابن أبی عمیر أنّه قال: کنت جالسا علی باب أبی جعفر علیه السلام، إذ أقبلت امرأة، فقالت: استأذن لی علی أبی جعفر علیه السلام، قیل لها: و ما تریدین منه، قالت: أردت أن أسأله عن مسألة، قیل لها: هذا الحکم، فقیه أهل العراق فاسألیه، قالت: إنّ زوجی هلک و ترک ألف درهم، و کان لی علیه من صداقی خمسمائة درهم[[18]](#footnote-18) روایتی را نقل می‌کند و مطلبی در مورد حکم فقیه اهل العراق دارد. حاجی نوری می‌فرماید که ابن ابی عمیر از روات امام کاظم، امام رضا و امام جواد علیهم السلام است و برای قبل از ایشان نیست، پس مراد از ابی جعفر محمد بن علی در این‌جا امام جواد علیه السلام است. این روایت چنان که در حاشیه اشاره شده در دعائم این طور است: و عن الحکم بن عتیبة قال کنت جالسا علی باب ابی جعفر.[[19]](#footnote-19) اصلاً راوی‌اش حکم بن عتیبة است نه ابن ابی عمیر. ابن ابی عمیر راوی با واسطه این روایت در کافی است. سند کافی این طور است: عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ جَمِیلِ بْنِ دَرَّاجٍ عَنْ زَکَرِیَّا بْنِ یَحْیَی الشَّعِیرِیِّ عَنِ الْحَکَمِ بْنِ عُتَیْبَةَ قَالَ: کُنَّا عَلَی

بَابِ أَبِی جَعْفَرٍ...[[20]](#footnote-20) در متنی هم که خود حاجی نوری نقل کرده است حکمی که فقیه اهل العراق باشد کسی غیر از حکم بن عتیبه نیست. در خود آن متن هست که حکم فقیه اهل العراق حاضر بود و امام علیه السلام افراد را ارجاع دادند که از حکم بن عتیبه سؤال کنند و از حکم سؤال شد. حکم بن عتیبه معاصر امام باقر علیه السلام بوده و اصلاً ربطی به زمان امام جواد علیه السلام ندارد. سفیان بن عیینه داریم و حکم، حکم بن عتیبه است. در کتب ضبط عامه ذیل کلمه عتیبه گفته‌اند عتیبه نام پدر حکم فقیه معروف است. این روایت در فقیه[[21]](#footnote-21) هم شبیه کافی نقل شده است.

روایت دوم: و فی کتاب الوقوف: عن أبی جعفر محمد بن علی علیهما السلام، أنّ بعض أصحابه کتب إلیه: إنّ فلانا ابتاع ضیعة و جعل لک فی الوقف الخمس. بعد ایشان می‌فرماید این روایت را در کافی، تهذیب و فقیه از علی بن مهزیار نقل کرده‌اند. قال: کتبت إلی أبی جعفر علیه السلام. إلی آخره.[[22]](#footnote-22) علی بن مهزیار از اصحاب امام جواد و امام رضا علیهما السلام است، پس این قرینه بر این است که مراد از ابی جعفر امام جواد علیه السلام است.

این استدلال در صورتی صحیح است که اولاً قاضی نعمان مطلع باشد که طبقه علی بن مهزیار چگونه است. ممکن است قاضی نعمان این روایت را دیده و خیال کرده است مراد از ابی جعفر محمد بن علی امام باقر علیه السلام است و آن را به امام باقر علیه السلام نسبت می‌دهد.

نکته دوم و مهم‌تر این است که اصلاً مسلم نیست که این روایت را از مصدری گرفته باشد که اسم راوی در آن وجود داشته باشد. ممکن است از مصدری که متن روایت را بدون سند آورده بوده گرفته باشد. به عنوان مثال در مصدری این جور بوده: عن ابی جعفر محمد بن علی ان بعض اصحابه کتب الیه و ایشان مراجعه نکرده که مصدرش مثلاً تهذیب باشد. ما خیلی مطلع نیستیم که از کجا گرفته و فوقش این است که همین روایت است. مرحوم آقای خویی این‌جا مطرح می‌کند که شاید روایت متعدد باشد، نه تعدد به هیچ وجه

محتمل نیست و قطعاً همین روایت است. اصلاً مکاتبه در زمان امام باقر علیه السلام مرسوم نبوده است و تقریباً از زمان امام صادق علیه السلام شروع می‌شود که مسائل خاص را مکاتبه کنند و قبل از آن خیلی نادر بوده است و اوج مکاتبات مربوط به زمان ائمه بعدی است.

مؤید این‌که از منبع دیگری گرفته این است که دو روایت در دعائم الاسلام نقل شده است. ابتدا این روایت را نقل کرده است: وَ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ ع أَنَّهُ قَالَ: تَصَدَّقَ‏ الْحُسَیْنُ‏ بْنُ عَلِیٍّ ع بِدَارٍ فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ بْنُ عَلِیِّ تَحَوَّلْ عَنْهَا. تصدق یعنی وقف کرد. بعدش چنین است: وَ عَنْهُ ع‏ أَنَّ بَعْضَ أَصْحَابِهِ کَتَبَ إِلَیْهِ أَنَّ فُلَاناً ابْتَاعَ ضَیْعَةً.[[23]](#footnote-23) روایت اول از مصادر ما نیست و هر چه گشتم پیدایش نکردم. طبیعی است که این روایت هم برگرفته از مصدری باشد. دو مقدمه برای تمامیت فرمایش مرحوم آقای محدث نوری لازم است، اولاً در مصدری که قاضی نعمان روایت را از آن اخذ کرده اسم راوی بوده است و ثانیاً او علی بن مهزیار را هم می‌شناخته و طبقه‌اش را می‌دانسته است که هیچ کدام ثابت نیست.

روایت سوم: و فی کتاب المیراث: عن حذیفة بن منصور، قال: مات أخ لی و ترک ابنته، فأمرت إسماعیل بن جابر أن یسأل أبا الحسن علیّا صلوات اللّه علیه عن ذلک، فسأله فقال: «المال کلّه لابنته».[[24]](#footnote-24) این روایت در دعائم الاسلام چاپی نیست و نمی‌دانم ایشان از کجا آورده است. خیلی وقت‌ها مثلاً روایتی در حاشیه نوشته می‌شده و بعد این روایت داخل متن می‌شده است. در حاشیه هم اشاره کرده‌اند: و لم اثر علیه فی الکتب الحدیثیة. من هر چه گشتم در کتاب‌های عامه و خاصه این روایت را پیدا نکردم و اصلاً رابطه‌ای بین حذیفه بن منصور و اسماعیل بن جابر هم پیدا نکردم.

**فرمایش آقای خویی و اشکال به آن**

مرحوم آقای خویی در مقام پاسخ به این روایت گفته‌اند شاید این ابا الحسن علیاً حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باشد. بعد توضیح می‌دهند که اسماعیل بن جابر از اصحاب الباقر علیه السلام است و کسی که از اصحاب الباقر علیه السلام است هم‌چنان که نمی‌تواند امام رضا علیه السلام را درک کرده باشد امیر المؤمنین علیه السلام را نیز درک نکرده است، پس این‌جا گیری وجود دارد ولی می‌گوییم شاید امیر المؤمنین علیه السلام باشد.

اگر انسان عبارت محرّفی را ببیند و محرف بودنش هم ثابت باشد، نباید این جور مشی کند، چرا که تحریف ضوابط و قواعدی دارد و همین جوری تحریف رخ نمی‌دهد. اولاً درست است که اسماعیل بن جابر از اصحاب الباقر علیه السلام است ولی غالب روایت هایش از امام صادق علیه السلام است و پیداست که زمان امام باقر علیه السلام کم سال بوده است. فرض کنید ایشان زمان وفات امام باقر علیه السلام پانزده سال داشته باشد،

متولد سال 99 خواهد بود و 84 ساله بوده که امام رضا علیه السلام در سال 183 به امامت رسیده است. چیز خیلی غریبی نیست و گر چه بعید است ولی محال نیست و فوقش این است که معمّر بوده و اوایل زمان امام رضا علیه السلام را درک کرده است. این را مقایسه کنید با این‌که بگوییم ابا الحسن علیا یعنی امیر المؤمنین علیه السلام که مطلب خیلی غریبی است. هیچ کسی اسماعیل بن جابر را جزء معمرین ذکر نکرده است و اگر امام رضا علیه السلام را درک کرده باشد باید جای دیگری هم از ایشان روایت داشته باشد. البته در قرب الاسناد حمیری دارد که اسماعیل بن جابر عن ابی الحسن الاول قال ابتدأنی.[[25]](#footnote-25) ممکن است کسی استظهار کند که اسماعیل بن جابر امام رضا علیه السلام را درک کرده است که می‌گوید ابی الحسن الاول. اما این شاهد قوی‌ای نیست، چون معلوم نیست که عبارت ابی الحسن الاول از اسماعیل بن جابر باشد و ممکن است راوی‌های بعدی تعبیر عن ابی الحسن الاول را آورده باشند.

به احتمال زیاد در این سند تحریفی رخ داده است ولی طبیعی این است که بگوییم در عن ابی الحسن علیّا، علیا زائد است و تفسیری بوده که از حاشیه داخل متن شده است. ولی آن طور که مرحوم آقای خویی می‌خواهند بگویند که این‌جا امیر المؤمنین علیه السلام است و تحریفی هم در آن رخ داده که نمی‌دانیم چیست و این جور مشی کردن صحیح نیست.

حاج آقا زمانی فرمودند بین مرحوم آقای خویی و مرحوم آقای شیخ محمد تقی شوشتری تفاوت است. آقای شیخ محمد تقی شوشتری عمری کار رجالی کرده است و مرحوم آقای خویی آخرهای عمرشان به کار رجالی پرداخته‌اند. این شیوه استدلال، روش کسی نیست که یک عمر کار رجالی کرده باشد.

**رد قاضی نعمان بر خطابیه و باطنیه**

مرحوم حاجی نوری می‌فرماید اسماعیلیه از فرق باطنیه و جزء خطابیه هستند و قاضی نعمان در کتابش در رد خطابیه و باطنیه مطلب دارد. ایشان به این مطلب توجه نکرده که زمان فرق الشیعه نوبختی اسماعیلیه قدیمی و اصل این‌ها وجود داشته که جزء باطنیه بوده‌اند. زمان نوبختی حدود سال 300 است. انتساب فرق الشیعه به نوبختی هم ثابت است. سعد بن عبدالله صاحب مقالات و فرق حدود 300 وفات کرده و فرق الشیعه نوبختی قبل از 300 نوشته شده است. اسماعیلیه‌ای که در فرق الشیعه نوبختی و مقالات و فرق سعد بن عبد الله معرفی شده اسماعیلیه قدیمی است. اسماعیلیه در دوره اول یک دوره سرّ داشته‌اند و در این دوره پنهان و باطنیه بوده‌اند. معلوم هم نیست که آن دوران چه خبر بوده است و هیچ چیز آشکاری در موردشان وجود ندارد و از آن دوره کتاب خاصی در اختیار نیست و اصلاً فقاهت در موردشان مطرح نیست.

وقتی که اسماعیلیه حکومت را به دست می‌گیرند و در زمان معزّ فاطمی، به علت این‌که حکومت بر اساس باطنی‌گری اصلاً رشد نمی‌کند، نیاز به قانون اساسی و دیانت و شریعتی داشتند و قاضی نعمان برای حکومت اسماعیلیه نظام نامه فقهی و حقوقی به نام دعائم الاسلام تدوین می‌کند. برخی مدعی هستند که اصلاً به معزّ می‌داده که این کتاب را تأیید

کند و نمی‌دانم چه قدر این ادعا درست است. تأیید رسمی معزّ پای دعائم الاسلام بوده است. وقتی حکومت فاطمی را به راه می‌اندازند و تثبیت می‌کنند، شریعت را در کنار باطن می‌پذیرند اما باطنی‌های قبلی فقط باطنی هستند و شریعت در کارشان نیست. قاضی نعمان و دیدگاه‌هایی که در زمان معزّ فاطمی مطرح می‌شود با دیدگاه قبلی تفاوت دارد و باید این‌ها را از هم تفکیک کرد. این‌ها سابقه‌ای که فرق الشیعه نوبختی به ایشان نسبت می‌دهد را انکار می‌کنند، چون نمی‌توانند باطنی‌گری را به عنوان سابقه خوب قرار دهند و می‌گویند ما از اول به شریعت معتقد بودیم. هیچ چیزی از گذشتگانشان در دست ندارند ولی ادعا می‌کنند که ما در گذشته باطنی محض نبودیم.

البته قاضی نعمان هم باطنی است و هم ظاهری و این جور نیست که ظاهری مطلق باشد. یک کتاب دعائم الاسلام دارد و یک کتاب تأویل الدعائم. تأویل الدعائم جنبه باطنی‌گرایی دارد که حاجی نوری اصلاً آن را ندیده است. این‌که ایشان می‌فرماید قاضی نعمان اصلاً در مورد امام‌ها چیزی نگفته است، برای این است که این کتابْ عقیدتی نیست بلکه فقهی است. در کتاب عقیدتی خود با عنوان ارجوزة المختارة دقیقاً همین عقاید و امامان فاطمی را ذکر می‌کند. در کتاب فقهی کلیاتی را درباره امامت مطرح کرده و وارد جزئیات نشده است و چون منبع اصلی‌اش هم کتب امامیّه بوده است و در آن منابع مطالبی در مورد امامت بعد از امام جواد علیه السلام وجود نداشته، در این کتاب تا امام صادق علیه السلام اقتصار کرده است. در جایی تا امام صادق علیه السلام را ذکر می‌کند و می‌گوید ثم یسمی الامام واحداً بعد واحد. اعتقاد به سایر ائمه را در ارجوزه المختاره کامل آورده است. این کتاب دعائم الاسلام قانون اساسی رسمی حکومت فاطمی بوده است و خود ایشان آخرش به این مطلب اشاره می‌کند که برای کسی که این کتاب را حفظ می‌کرده جایزه تعیین می‌کردند مثل این‌که الآن برای حفظ نهج البلاغه و صحیفه سجادیه جایزه تعیین کنند.

حاجی نوری می‌فرماید: «فاطمی‌ها جزء باطنیه بوده‌اند و حسن صبّاح هم جزء باطنیه بوده است.» فاطمی‌ها بعد از قاضی نعمان دو گروه می‌شوند، مستعلیه و نزاریه. حکومت فاطمیه بیشتر مستعلیه هستند. مستعلیه در کنار باطن به ظاهر هم معتقد هستند. که بهره‌های هند جزء مستعلیه هستند و الآن به مکه و اماکن مقدسه می‌آیند و خیلی مفصل عبادت می‌کنند و کاملاً مثل ما نماز می‌خوانند، در نماز جماعت شرکت می‌کنند و عبادت‌های ظاهریه دارند. گروه دیگر نزاریه هستند. نزاری‌ها باطنی هستند و نماز و این چیزها در برنامه‌هایشان نیست. گمان می‌کنم آقاخانیه از نزاریه هستند. ایشان بین این دو فرقه خلط کرده است. پیروان اسماعیلیه در ایران و عراق نزاریه هستند و اسماعیلیه‌ای که در مصر باقی مانده‌اند مستعلیه هستند و باید این دو را از هم تفکیک کرد. البته دعوای مستعلیه و نزاریه حدود 100 سال بعد از قاضی نعمان است و افتراق اسماعیلیه به این دو فرقه در نابود شدن اسماعیلیه توسط صلاح الدین ایوبی تأثیر داشت. بعد از آن هم در مصر باقی نمی‌مانند و به جاهای دیگر می‌روند.

هیچ تردیدی در این نیست که قاضی نعمان اسماعیلی بوده است. البته همان جوری که حاج آقا هم اشاره می‌فرمودند این‌ها بازیگر هستند و وقتی امثال قاضی نعمان با آن ملایی و باسوادی که از شرح الاخبارش پیداست و اصلاً این‌که کسی بتواند دعائم الاسلام را

به عنوان قانون اساسی یک حکومت بنویسد، نشان‌گر قدرت علمی اوست، با امثال معزّ تعامل دارد و این او را تأیید می‌کند و او هم این را تأیید می‌کند تا حکومتشان را راه بیاندازد، دعنا نعیش و خلنا نأکل الخبث هستند. به خاطر بازی دنیا این کارها را می‌کنند. ولی این بازی‌های دنیوی باعث نمی‌شود که ما کسی مثل قاضی نعمان را به خاطر اعتقاد باطنی که حتماً به بطلان مذهب اسماعیلیه داشته است جزء اسماعیلیه ندانیم. او علناً از اسماعیلیه حمایت می‌کرده است و هیچ تردیدی در اسماعیلی بودن وی نیست.

در جلسه قبل هم اشاره کردیم که اصلاً نمی‌توانیم به روایت دعائم الاسلام به عنوان یک روایت دست نخورده تمسک کنیم. خیلی وقت‌ها روایت‌هایش دست‌کاری شده است و بیشتر شبیه نهایة شیخ طوسی است که ولو همان روایت را آورده اما هر جایی که ابهام یا پیچیدگی داشته است برای این‌که بتواند به عنوان کتاب فتوایی در جامعه مطرح شود، روایت را توضیح داده است.

**و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین**

1. پاسخ سؤال: در ذهنم هست که قاضی نعمان سال 363 مقداری قبل از شیخ صدوق از دنیا رفته است. [↑](#footnote-ref-1)
2. مستدرک الوسائل، محدث نوری، خاتمه ج1، ص128. كتاب دعائم الإسلام تأليف نعمان بن محمد بن منصور بن أحمد بن حيوان، قاضي مصر. قال في البحار: قد كان أكثر أهل عصرنا يتوهّمون أنّه تأليف الصدوق- رحمه اللّه- و قد ظهر لنا أنّه تأليف أبي حنيفة النعمان بن محمد بن منصور، قاضي مصر في أيام الدولة الإسماعيليّة، و كان‏ مالكيّا أولا، ثم‏ اهتدى‏ و صار إماميّا، و أخبار هذا الكتاب أكثرها موافقة لما في كتبنا المشهورة، لكن لم يرو عن الأئمّة بعد الصادق عليه السلام، خوفا من الخلفاء الإسماعيليّة، و تحت ستر التقيّة أظهر الحقّ لمن نظر فيه متعمّقا، و أخباره تصلح للتأييد و التأكيد. قال ابن خلّكان: هو أحد الفضلاء المشار إليهم، ذكره الأمير المختار المسبّحي في تأريخه، فقال: كان من العلم، و الفقه، و الدين، و النبل، على ما لا مزيد عليه، و له عدّة تصانيف، منها كتاب اختلاف أصول المذاهب، و غيره، انتهى‏. و كان مالكيّ المذهب، ثم انتقل إلى مذهب الإماميّة. و قال ابن زولاق في ترجمة ولده علي بن النعمان: و كان أبوه النعمان بن محمد القاضي في غاية الفضل، من أهل القرآن و العلم، بمعانيه، و عالما بوجوه الفقه، و علم اختلاف الفقهاء، و اللّغة و الشعر الفحل، و المعرفة بأيّام الناس، مع عقل و إنصاف، و ألّف لأهل البيت من الكتب آلاف أوراق، بأحسن تأليف، و أملح سجع، و عمل في المناقب و المثالب كتابا حسنا، و له ردود على المخالفين: له ردّ على أبي حنيفة، و على مالك و الشافعي، و على ابن سريج، و كتاب اختلاف الفقهاء ينتصر فيه لأهل البيت عليهم السلام‏. أقول: ثمّ ذكر كثيرا من فضائله و أحواله، و نحوه ذكر اليافعي و غيره. و قال ابن شهرآشوب في كتاب معالم العلماء: القاضي النعمان بن محمد ليس بإماميّ، و كتبه حسان، منها شرح الأخبار في فضائل الأئمّة الأطهار عليهم السلام، ذكر المناقب إلى الصادق عليه السلام، الاتّفاق و الافتراق، المناقب و المثالب [الإمامة] أصول المذاهب، الدّولة، الإيضاح، انتهى ما في البحار. و قال العلامة الطباطبائي في رجاله: نعمان بن محمد بن منصور، قاضي مصر، و قد كان بدو أمره مالكيّا، ثم انتقل إلى مذهب الإماميّة، و صنّف على طريق الشيعة كتبا، منها كتاب دعائم الإسلام، و له فيه و في غيره ردود على فقهاء العامّة، كأبي حنيفة، و مالك، و الشافعي، و غيرهم. و ذكر صاحب تأريخ مصر: عن القاضي نعمان: إنّه كان من العلم و الفقه، و الدين و النبل، على ما لا مزيد عليه. و كتاب الدعائم كتاب حسن جيّد، يصدّق ما قيل فيه، إلّا أنّه لم يرو فيه عمّن بعد الصادق من الأئمة عليهم السلام، خوفا من الخلفاء الإسماعيليّة، حيث كان قاضيا منصوبا من قبلهم بمصر، لكنّه قد أبدى من وراء ستر التقيّة مذهبه، بما لا يخفى على اللبيب‏... و قول الجماعة: إنّه لم يرو عن الأئمّة بعد الصادق عليهم السلام. إلى آخره، و الأمر كما قالوا إلّا أنّي رأيت فيه الرواية عن أبي جعفر الثاني عليه السلام، و عن الرضا عليه السلام... الثالث في تصريح الجماعة بأنّه أظهر الحقّ تحت أستار التقيّة لمن نظر فيه متعمّقا. و هو حقّ لا مرية فيه، بل لا يحتاج إلى التعمّق في النظر. أمّا أولا: فلانّ الإسماعيليّة الخالصة كما صرّح به الشيخ الجليل الحسن ابن موسى النوبختي في كتاب الفرق، هم الذين أنكروا موت إسماعيل في حياة أبيه، و قالوا: كان ذلك على جهة التلبيس من أبيه على الناس، لأنّه خاف فغيّبه عنهم، و زعموا أنّ إسماعيل لا يموت حتى يملك الأرض يقوم بأمر الناس، و أنّه هو القائم‏. و أمّا الباطنيّة منهم فلهم ألقاب كثيرة، و مقالات شنيعة، و زعموا كما في الكتاب المذكور أنّ اللّه عزّ و جلّ بدا له في إمامة جعفر عليه السلام و إسماعيل، فصيّرها في محمد بن إسماعيل و زعموا أنّه حيّ لم يمت، و أنّه يبعث بالرسالة، و بشريعة جديدة ينسخ بها شريعة محمّد النبيّ صلّى اللّه عليه و آله، و أنّه من اولي العزم و أولو العزم عندهم سبعة: نوح، و إبراهيم، و موسى، و عيسى، و محمّد، و علي- صلوات اللّه عليهما و آلهما- و محمّد بن إسماعيل... و زعموا أنّه خاتم النبيّين الذي حكاه اللّه عزّ و جلّ في كتابه. و زعموا أنّ جميع الأشياء التي فرضها اللّه عزّ و جلّ على عباده، و سنّها نبيّه و أمر بها، لها ظاهر و باطن، و أنّ جميع ما استعبد اللّه به العباد في الظاهر من الكتاب و السنّة، فأمثال مضروبة، و تحتها معان هي بطونها، و عليها العمل، و فيها النجاة، و أنّ ما ظهر منها ففي استعمالها الهلاك و الشقاء، و هي جزء من العذاب الأدنى، عذّب اللّه به قوما إذ لم يعرفوا الحقّ، و لم يقولوا به. الى غير ذلك من مقالاتهم الشنيعة، التي نسبها إليهم في الكتاب المذكور و غيره في تصانيفهم في هذا الباب. و أنت خبير بأنّه ليس في كتاب الدعائم ذكر لإسماعيل، و لا لمحمد أصلا في موضع منه، حتى في مقام إثبات الإمامة، و ردّ مقالات العامّة و أئمّتهم الأربعة، فكيف يرضى المنصف أن ينسب إليه هذا المذهب؟! و لا يذكر في كتابه اسم إمامه أو نبيّه، مع أنّ خلفاء عصره الذين كان هو في قاعدة سلطنتهم، و منصوبا للقضاوة من قبلهم، المدّعين انتهاء نسبهم الى محمد بن إسماعيل، المستولين على بلاد المغاربة، و مصر الإسكندرية، و غيرها، كانوا في الباطن من الباطنية- كما صرّح به العالم الخبير البصير السيد المرتضى الرازي، في كتاب تبصرة العوام - و كان دعاتهم متفرّقين في البلاد، و منهم الحسن الصبّاح المعروف في خلافة المستنصر منهم، و مع ذلك ليس فيه إشارة إلى هذا المذهب، و في مواضع لا بدّ من الإشارة إليه لو كان ممّن يميل إليه. و أمّا ثانيا: فلأنّه صرّح في كتابه بكفر الباطنيّة و ضلالتهم، و خروجهم عن الدين... ثم ذكر قصّة الغلاة في عصر أمير المؤمنين عليه السلام، و إحراقه إيّاهم بالنار، ثم قال: و كان في أعصار الأئمّة من ولده عليهم السلام من مثل ذلك، ما يطول الخبر بذكرهم... ثمّ كان أبو الخطّاب في عصر جعفر بن محمد عليهما السلام من أجلّ دعاته، ثمّ أصابه ما أصاب المغيرة فكفر و ادّعى أيضا النبوّة، و زعم أنّ جعفرا عليه السلام إلها، تعالى اللّه عزّ و جلّ عن قوله، و استحلّ المحارم كلّها، و رخّص لأصحابه فيها، و كانوا كلّما ثقل عليهم أداء فرض أتوه، فقالوا: يا أبا الخطّاب خفّف عنّا، فيأمرهم بتركه، حتى تركوا جميع الفرائض، و استحلّوا جميع المحارم، و أباح لهم أن يشهد بعضهم لبعض بالزور، و قال: من عرف الإمام حلّ له كلّ شي‏ء كان حرم عليه، فبلغ أمره جعفر بن محمد عليهما السلام، فلم يقدر عليه بأكثر من أن لعنه و تبرّأ منه، و جمع أصحابه فعرّفهم ذلك، و كتب إلى البلدان بالبراءة منه و باللعنة عليه، و عظم أمره على أبي عبد اللّه عليه السلام، و استفظعه و استهاله... و لعلّه لذلك لم يتعرّض شيخ الطائفة رحمه اللّه في كتاب الغيبة لإبطال مذهبهم، كما تعرّض لإبطال مذهب الكيسانيّة، و الناوسيّة، و الواقفيّة، و الفطحيّة، و غيرها، لظهور فساد مذهبهم عند جميع فرق المسلمين. و من ذلك كلّه ظهر أنّ نسبة هذا العالم الجليل، صاحب هذا المؤلّف الشريف إلى هذا المذهب السخيف، افتراء عظيم. [↑](#footnote-ref-2)
3. وفيات الأعيان و أنباء أبناء الزمان‏، احمد بن محمد ابن خلكان، ج5، ص415. أبو حنيفة النعمان بن أبي عبد اللّه محمد بن منصور بن أحمد بن حيون، أحد الأئمة الفضلاء المشار إليهم، ذكره الأمير المختار المسبّحي في تاريخه فقال: كان من أهل العلم و الفقه و الدين و النبل على ما لا مزيد عليه، و له عدة تصانيف: منها كتاب «اختلاف أصول المذاهب» و غيره، انتهى كلام المسبحي في هذا الموضع. و كان مالكي المذهب ثم انتقل إلى مذهب الإمامية، و صنف كتاب «ابتداء الدعوة للعبيديين» و كتاب «الأخبار» في الفقه، و كتاب «الاقتصار» في الفقه أيضا. [↑](#footnote-ref-3)
4. جزء کتابهای خیلی خوبی است که مکرر به طلبهها توصیه میکنم این کتاب را کامل بخوانند. کتابی کشکولی است ولی مطالب علمی سودمندی دارد که دانستن آنها بسیار مفید است. [↑](#footnote-ref-4)
5. الفصول المختارة، شیخ مفید، ص296. فصل في معنى نسبة الإمامية قال الشيخ أيده الله الإمامية هم القائلون بوجوب الإمامة و العصمة و وجوب النص‏ و إنما حصل لها هذا الاسم في الأصل لجمعها في المقالة هذه الأصول فكل من جمعها فهو إمامي و إن ضم إليها حقا في المذهب كان أم باطلا ثم إن من شمله هذا الاسم و استحقه لمعناه قد افترقت كلمتهم في أعيان الأئمة ع و في فروع ترجع إلى هذه الأصول و غير ذلك. فأول من شذ عن الحق من فرق الإمامية الكيسانية و هم أصحاب المختار و إنما سميت بهذا الاسم لأن المختار كان اسمه أولا كيسان و قيل إنما سمي بهذا الاسم لِأَنَّ أَبَاهُ حَمَلَهُ وَ هُوَ صَغِيرٌ فَوَضَعَهُ بَيْنَ يَدَيْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع قَالُوا فَمَسَحَ يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ وَ قَالَ كَيْسٌ كَيْسٌ. [↑](#footnote-ref-5)
6. الفصول المختارة، شیخ مفید، ص305. قال الشيخ أيده الله تعالى ثم لم تزل الإمامية على القول بنظام الإمامة حتى افترقت كلمتها بعد وفاة أبي عبد الله جعفر بن محمد ع فقالت فرقة منها إن أبا عبد الله ع حي لم يمت و لا يموت حتى يظهر فيملأ الأرض قسطا و عدلا كما ملئت ظلما و جورا لأنه القائم المهدي و تعلقوا بحديث‏ رَوَاهُ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ عَنْبَسَةُ بْنُ مُصْعَبٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع أَنَّهُ قَالَ: إِنْ جَاءَكُمْ مَنْ يُخْبِرُكُمْ عَنِّي بِأَنَّهُ غَسَّلَنِي وَ كَفَّنَنِي وَ دَفَنَنِي فَلَا تُصَدِّقُوهُ. و هذه الفرقة تسمى الناووسية و إنما سميت بذلك لأن رئيسهم في هذه المقالة رجل من أهل البصرة يقال له عبد الله بن نَاوُوسٍ. و قالت فرقة أخرى إن أبا عبد الله ع توفي و نص على ابنه إسماعيل بن جعفر ع و أنه الإمام بعده و أنه القائم المنتظر و أنكروا وفاة إسماعيل في حياة أبي عبد الله ع و قالوا إنه لم يمت و إنما لبس على الناس في أمره لأمر رآه أبوه. و قال فريق منهم إن إسماعيل قد كان توفي على الحقيقة في زمن أبيه ع غير أنه قبل وفاته نص على ابنه محمد فكان الإمام بعده. و هؤلاء هم القرامطة و هم المباركية و نسبهم إلى القرامطة برجل من أهل السواد يقال له قرمطويه و نسبهم إلى المباركية برجل يسمى المبارك مولى إسماعيل‏ بن جعفر و القرامطة أخلاف المباركية و المباركية سلفهم. و قال فريق من هؤلاء إن الذي نص على محمد بن إسماعيل هو الصادق ع دون إسماعيل و كان ذلك الواجب عليه لأنه أحق بالأمر بعد أبيه من غيره و لأن الإمامة لا تكون في أخوين بعد الحسن و الحسين ع و هؤلاء الفرق الثلاث هم الإسماعيلية و إنما سموا بذلك لإدعائهم إمامة إسماعيل. و أما علتهم في النص على إسماعيل فهي أن قالوا كان إسماعيل أكبر ولد جعفر و ليس يجوز أن ينص على غير الأكبر قالوا و قد أجمع من خالفنا على أن أبا عبد الله ع نص على إسماعيل غير أنهم ادعوا أنه بدا لله فيه و هذا قول لا نقبله منهم. [↑](#footnote-ref-6)
7. كمال الدين و تمام النعمة، شیخ صدوق، ج1، ص60. و كتب بعض الإمامية إلى أبي جعفر بن قبة كتابا يسأله فيه عن مسائل فورد في جوابها أما قولك أيدك الله حاكيا عن المعتزلة أنها زعمت أن الإمامية تزعم‏ أن‏ النص‏ على‏ الإمام‏ واجب في العقل فهذا يحتمل أمرين إن كانوا يريدون أنه واجب في العقل قبل مجي‏ء الرسل ع و شرع الشرائع فهذا خطأ و إن أرادوا أن العقول دلت على أنه لا بد من إمام بعد الأنبياء ع فقد علموا ذلك بالأدلة القطعية و علموه أيضا بالخبر الذي ينقلونه عمن يقولون بإمامته. [↑](#footnote-ref-7)
8. کمال الدين و تمام النعمة، شیخ صدوق، ج1، ص77. اعتراض آخر قالت الزيدية لا يجوز أن يكون من قول الأنبياء إن الأئمة اثنا عشر لأن الحجة باقية على هذه الأمة إلى يوم القيامة و الاثنا عشر بعد محمد ص قد مضى منهم أحد عشر و قد زعمت الإمامية أن الأرض لا تخلو من حجة. فيقال لهم إن عدد الأئمة ع اثنا عشر و الثاني عشر هو الذي يملأ الأرض قسطا و عدلا ثم يكون بعده ما يذكره من كون إمام بعده أو قيام القيامة و لسنا مستعبدين في ذلك إلا بالإقرار باثني عشر إماما و اعتقاد كون ما يذكره الثاني عشر ع بعده. [↑](#footnote-ref-8)
9. کمال الدين و تمام النعمة، شیخ صدوق، ج1، ص95. و إذا فسد هذا القول صح ما قالت الإمامية من أن الحجة من العترة لا يكون إلا جامعا لعلم الدين معصوما مؤتمنا على الكتاب فإن وجدت الزيدية في أئمتها من هذه صفته فنحن أول من ينقاد له و إن تكن الأخرى فالحق أولى ما اتبع. [↑](#footnote-ref-9)
10. کمال الدين و تمام النعمة، شیخ صدوق، ج1، ص114. ثم حكى‏ عنا أنا كنا نقول للواقفة إن الإمام لا يكون إلا ظاهرا موجودا و هذه حكاية من لا يعرف أقاويل خصمه و ما زالت الإمامية تعتقد أن الإمام لا يكون إلا ظاهرا مكشوفا أو باطنا مغمورا و أخبارهم في ذلك أشهر و أظهر من أن تخفى و وضع الأصول الفاسدة للخصوم أمر لا يعجز عنه أحد و لكنه قبيح بذي الدين و الفضل و العلم و لو لم يكن في هذا المعنى إلا خبر كميل بن زياد لكفى. [↑](#footnote-ref-10)
11. کمال الدين و تمام النعمة، شیخ صدوق، ج1، ص121. ثم يقال له أخبرنا هل في العترة اليوم من يصلح للإمامة فلا بد من أن يقول نعم فيقال له أ فليس إمامته لا تصح إلا بالنص على ما تقوله الإمامية و لا معه دليل‏ معجز يعلم‏ به أنه إمام و ليس سبيله عندكم سبيل من يجتمع أهل الحل و العقد من الأمة فيتشاورون في أمره ثم يختارونه و يبايعونه... [↑](#footnote-ref-11)
12. اصول الایمان، عبدالقاهر بغدادی، ص221. و الإمامية كلها تدعى عصمة الإمام، ثم تزعم أن الإمام يجوز أن ينكر إمامة نفسه في حال التقية حتى يقول لمن يخاف منه إني لست بالإمام هذا كذب قد أجازوه عليه. و إن زعموا أن قوله لست بإمام صدف منه فما أنكروا أن قوله أنا الإمام كذب منه. [↑](#footnote-ref-12)
13. اصول الایمان، عبدالقاهر بغدادی، ص222. و زعمت الإمامية و الجارودية من الزيدية و الرّاوندية من العباسية أن الإمامة طريقها النص من اللّه تعالى على لسان رسوله صلى اللّه عليه و سلم على الإمام ثم نص الإمام على الإمام بعده. و اختلف هؤلاء في علة وجوب النص عليه، فمنهم من بناه على أصله في إبطال الاجتهاد. و منهم من بناه على أصله في وجوب عصمة الإمام. و زعم أن العصمة لا تعرف بالاجتهاد و إنما يعرف المعصوم بالنص. [↑](#footnote-ref-13)
14. أوائل المقالات في المذاهب و المختارات‏، شيخ مفيد، ص38. فأما السمة للمذهب بالإمامة و وصف الفريق من الشيعة بالإمامية فهو علم على من دان بوجوب الإمامة و وجودها في كل زمان و أوجب النص الجلي و العصمة و الكمال لكل إمام ثم حصر الإمامة في ولد الحسين بن علي ع و ساقها إلى الرضا علي بن موسى ع لأنه و إن كان في الأصل علما على من دان من الأصول بما ذكرناه دون التخصيص لمن قال في الأعيان بما وصفناه فإنه قد انتقل عن أصله لاستحقاق فرق من معتقديه ألقابا بأحاديث لهم بأقاويل أحدثوها فغلبت عليهم في الاستعمال دون الوصف بالإمامية و صار هذا الاسم في عرف المتكلمين و غيرهم من الفقهاء و العامة علما على من ذكرناه. [↑](#footnote-ref-14)
15. کمال الدين و تمام النعمة، شیخ صدوق، ج1، ص67. اعتراضات للزيدية قال بعض الزيدية إن الرواية التي دلت على أن الأئمة اثنا عشر قول أحدثه الإمامية قريبا و ولدوا فيه أحاديث كاذبة. فنقول و بالله التوفيق إن الأخبار في هذا الباب كثيرة و المفزع و الملجأ إلى نقلة الحديث. [↑](#footnote-ref-15)
16. کمال الدين و تمام النعمة، شیخ صدوق، ج1، ص106. أما قوله إن منهم فرقة قطعت على موسى و ائتموا بعده بابنه علي بن موسى فهو قول رجل لا يعرف أخبار الإمامية لأن كل الإمامية إلا شرذمة وقفت و شذوذ قالوا بإمامة إسماعيل و عبد الله بن جعفر قالوا بإمامة علي بن موسى و رووا فيه ما هو مدون في الكتب و ما يذكر من حملة الأخبار و نقلة الآثار خمسة مالوا إلى هذه المذاهب في أول حدوث الحادث و إنما كثر من كثر منهم بعد فكيف استحسن صاحب الكتاب أن يقول و منهم فرقة قطعت على موسى و أعجب من هذا قوله حتى انتهوا إلى الحسن فادعوا له ابنا و قد كانوا في حياة علي بن محمد و سموا للإمامة ابنه محمدا إلا طائفة من أصحاب فارس بن حاتم و ليس يحسن بالعاقل أن يشنع على خصمه بالباطل الذي لا أصل له. [↑](#footnote-ref-16)
17. پاسخ سؤال: در میان شیعه تمایز بین فرق فطحیه، واقفه، اسماعیلیه و... بوده است ولی خیلی از عامه اصلاً این تمایزات را نداشتند یعنی این تمایزات و این ریزبینیها درون فرقه ای است و کسی مثل ابن خلکان برایش فطحیه، واقفه و اینها هیچ مطرح نیست. [↑](#footnote-ref-17)
18. مستدرک الوسائل، محدث نوری، خاتمه ج1، ص132. الثاني في قوله، و قول الجماعة: إنّه لم يرو عن الأئمّة بعد الصادق عليهم السلام. إلى آخره، و الأمر كما قالوا إلّا أنّي رأيت فيه الرواية عن أبي جعفر الثاني عليه السلام، و عن الرضا عليه السلام، ففي كتاب الوصايا: عن ابن أبي عمير أنّه قال: كنت جالسا على باب أبي جعفر عليه السلام، إذ أقبلت امرأة، فقالت: استأذن لي على أبي جعفر عليه السلام، قيل لها: و ما تريدين منه، قالت: أردت أن أسأله عن مسألة، قيل لها: هذا الحكم، فقيه أهل العراق فاسأليه، قالت: إنّ زوجي هلك و ترك ألف درهم، و كان لي عليه من صداقي خمسمائة درهم (فأخذت صداقي و أخذت ميراثي، ثمّ جاء رجل فقال: لي عليه ألف درهم) و كنت أعرف له ذلك فشهدت بها، فقال الحكم: اصبري حتى أتدبّر في مسألتك و أحسبها، و جعل يحسب، فخرج إليه أبو جعفر عليه السلام و هو على ذلك، فقال: «ما هذا الذي تحرّك به أصابعك يا حكم» فأخبره، فما أتمّ الكلام حتى قال أبو جعفر عليه السلام: «أقرّت له بثلثي ما في يديها، و لا ميراث لها حتى تقضيه. و المراد به أبو جعفر الثاني عليه السلام قطعا، لأنّ ابن أبي عمير لم يدرك الصادق عليه السلام فضلا عن الباقر عليه السلام، بل أدرك الكاظم عليه السلام و لم يرو عنه، و إنّما هو من أصحاب الرضا و الجواد عليهما السلام، و هو من مشاهير الرواة، بل الفقهاء العظام الذين لا يخفى عصرهم، و زمانهم و طبقتهم، على مثله من أهل العلم و الفضل، و هذا ظاهر على الخبير المنصف. [↑](#footnote-ref-18)
19. دعائم الإسلام‏، نعمان بن محمد مغربی ابن حيون، ج2، ص360. وَ عَنْ عَلِيٍّ ع‏ أَنَّهُ قَضَى رَسُولُ اللَّهِ ص بِالدَّيْنِ قَبْلَ الْوَصِيَّةِ وَ أَنْتُمْ تَقْرَءُونَ‏ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِها أَوْ دَيْنٍ‏- وَ عَنِ الْحَكَمِ بْنِ عُيَيْنَةَ قَالَ: كُنْتُ‏ جَالِساً عَلَى‏ بَابِ‏ أَبِي‏ جَعْفَرٍ ع إِذْ أَقْبَلَتِ امْرَأَةٌ فَقَالَتِ اسْتَأْذِنْ لِي عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ فَقِيلَ لَهَا وَ مَا تُرِيدِينَ قَالَتْ أَرَدْتُ أَنْ أَسْأَلَهُ عَنْ مَسْأَلَةٍ قِيلَ لَهَا هَذَا الْحَكَمُ فَقِيهُ أَهْلِ الْعِرَاقِ فَاسْأَلِيهِ قَالَتْ إِنَّ زَوْجِي هَلَكَ وَ تَرَكَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَ كَانَ لِي عَلَيْهِ مِنْ صَدَاقِي خَمْسُ مِائَةٍ فَأَخَذْتُ صَدَاقِي وَ أَخَذْتُ مِيرَاثِي ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ فَقَالَ لِي عَلَيْهِ أَلْفُ دِرْهَمٍ وَ كُنْتُ أَعْرِفُ ذَلِكَ لَهُ فَشَهِدْتُ بِهَا فَقَالَ الْحَكَمُ اصْبِرِي حَتَّى أَتَدَبَّرَ مَسْأَلَتَكِ وَ أَحْسُبَهَا وَ جَعَلَ يَحْسُبُ فَخَرَجَ إِلَيْهِ أَبُو جَعْفَرٍ وَ هُوَ عَلَى ذَلِكَ فَقَالَ مَا هَذَا الَّذِي تُحَرِّكَ أَصَابِعَكَ يَا حَكَمُ فَأَخْبَرَهُ فَمَا أَتَمَّ الْكَلَامَ حَتَّى قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ أَقَرَّتْ لَهُ بِثُلُثَيْ مَا فِي يَدَيْهَا وَ لَا مِيرَاثَ لَهَا حَتَّى تَقْضِيَهُ. [↑](#footnote-ref-19)
20. الکافی، محمد بن یعقوب کلینی، ج7، ص24. عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ وَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ جَمِيعاً عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ جَمِيلِ بْنِ دَرَّاجٍ عَنْ زَكَرِيَّا بْنِ يَحْيَى الشَّعِيرِيِّ عَنِ الْحَكَمِ بْنِ عُتَيْبَةَ قَالَ: كُنَّا عَلَى بَابِ أَبِي جَعْفَرٍ ع وَ نَحْنُ جَمَاعَةٌ نَنْتَظِرُ أَنْ يَخْرُجَ إِذْ جَاءَتِ امْرَأَةٌ فَقَالَتْ أَيُّكُمْ أَبُو جَعْفَرٍ فَقَالَ لَهَا الْقَوْمُ مَا تُرِيدِينَ مِنْهُ قَالَتْ أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَهُ عَنْ مَسْأَلَةٍ فَقَالُوا لَهَا هَذَا فَقِيهُ أَهْلِ الْعِرَاقِ فَسَلِيهِ فَقَالَتْ إِنَّ زَوْجِي مَاتَ وَ تَرَكَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَ كَانَ لِي عَلَيْهِ مِنْ صَدَاقِي خَمْسُمِائَةِ دِرْهَمٍ فَأَخَذْتُ صَدَاقِي وَ أَخَذْتُ مِيرَاثِي ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ فَادَّعَى عَلَيْهِ أَلْفَ دِرْهَمٍ فَشَهِدْتُ لَهُ قَالَ الْحَكَمُ فَبَيْنَا أَنَا أَحْسُبُ إِذْ خَرَجَ أَبُو جَعْفَرٍ ع فَقَالَ مَا هَذَا الَّذِي أَرَاكَ تُحَرِّكُ بِهِ أَصَابِعَكَ يَا حَكَمُ فَقُلْتُ إِنَّ هَذِهِ الْمَرْأَةَ ذَكَرَتْ أَنَّ زَوْجَهَا مَاتَ وَ تَرَكَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَ كَانَ لَهَا عَلَيْهِ مِنْ صَدَاقِهَا خَمْسُمِائَةِ دِرْهَمٍ فَأَخَذَتْ صَدَاقَهَا وَ أَخَذَتْ مِيرَاثَهَا ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ فَادَّعَى عَلَيْهِ أَلْفَ دِرْهَمٍ فَشَهِدَتْ لَهُ فَقَالَ الْحَكَمُ فَوَ اللَّهِ مَا أَتْمَمْتُ الْكَلَامَ حَتَّى قَالَ أَقَرَّتْ بِثُلُثِ مَا فِي يَدَيْهَا وَ لَا مِيرَاثَ لَهَا قَالَ الْحَكَمُ فَمَا رَأَيْتُ وَ اللَّهِ أَفْهَمَ مِنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع قَطُّ. قَالَ ابْنُ أَبِي عُمَيْرٍ وَ تَفْسِيرُ ذَلِكَ أَنَّهُ لَا مِيرَاثَ لَهَا حَتَّى تَقْضِيَ الدَّيْنَ وَ إِنَّمَا تَرَكَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَ عَلَيْهِ مِنَ الدَّيْنِ أَلْفٌ وَ خَمْسُمِائَةِ دِرْهَمٍ لَهَا وَ لِلرَّجُلِ فَلَهَا ثُلُثُ الْأَلْفِ وَ لِلرَّجُلِ ثُلُثَاهَا. [↑](#footnote-ref-20)
21. من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، ج4، ص223. ح5527: رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ جَمِيلِ بْنِ دَرَّاجٍ عَنْ زَكَرِيَّا بْنِ أَبِي يَحْيَى السَّعْدِيِ‏ عَنِ الْحَكَمِ بْنِ عُتَيْبَةَ قَالَ‏ كُنَّا عَلَى بَابِ أَبِي جَعْفَرٍ ع وَ نَحْنُ جَمَاعَةٌ نَنْتَظِرُ أَنْ يَخْرُجَ إِذْ جَاءَتِ امْرَأَةٌ فَقَالَتْ أَيُّكُمْ أَبُو جَعْفَرٍ فَقَالَ لَهَا الْقَوْمُ مَا تُرِيدِينَ مِنْهُ قَالَتْ أَسْأَلُهُ عَنْ مَسْأَلَةٍ فَقَالُوا لَهَا هَذَا فَقِيهُ أَهْلِ الْعِرَاقِ فَاسْأَلِيهِ فَقَالَتْ إِنَّ زَوْجِي مَاتَ وَ تَرَكَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَ كَانَ لِي عَلَيْهِ دَيْنٌ مِنْ صَدَاقِي خَمْسُمِائَةِ دِرْهَمٍ فَأَخَذْتُ صَدَاقِي وَ أَخَذْتُ مِيرَاثِي ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ فَادَّعَى عَلَيْهِ أَلْفَ دِرْهَمٍ فَشَهِدْتُ لَهُ قَالَ الْحَكَمُ فَبَيْنَا أَنَا أَحْسُبُ إِذْ خَرَجَ أَبُو جَعْفَرٍ ع فَقَالَ مَا هَذَا الَّذِي أَرَاكَ تُحَرِّكُ بِهِ أَصَابِعَكَ يَا حَكَمُ فَقُلْتُ إِنَّ هَذِهِ الْمَرْأَةَ ذَكَرَتْ أَنَّ زَوْجَهَا مَاتَ وَ تَرَكَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَ كَانَ لَهَا عَلَيْهِ مِنْ صَدَاقِهَا خَمْسُمِائَةِ دِرْهَمٍ فَأَخَذَتْ مِنْهُ صَدَاقَهَا وَ أَخَذَتْ مِنْهُ مِيرَاثَهَا ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ فَادَّعَى عَلَيْهِ أَلْفَ دِرْهَمٍ فَشَهِدَتْ لَهُ قَالَ الْحَكَمُ فَوَ اللَّهِ مَا أَتْمَمْتُ الْكَلَامَ حَتَّى قَالَ أَقَرَّتْ بِثُلُثَيْ مَا فِي يَدَيْهَا وَ لَا مِيرَاثَ لَهَا قَالَ الْحَكَمُ فَمَا رَأَيْتُ وَ اللَّهِ أَفْهَمَ مِنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع قَطُّ. [↑](#footnote-ref-21)
22. مستدرک الوسائل، محدث نوری، خاتمه ج1، ص133. و في كتاب الوقوف: عن أبي جعفر محمد بن علي عليهما السلام، أنّ بعض أصحابه كتب إليه: إنّ فلانا ابتاع ضيعة و جعل لك في الوقف الخمس. إلى آخر الخبر المروي في الكافي، و التهذيب، و الفقيه، مسندا عن علي ابن مهزيار، قال: كتبت إلى أبي جعفر عليه السلام. إلى آخره، و عليّ من أصحاب الجواد و الرضا عليهما السلام، لم يدرك قبلهما من الأئمة عليهم السلام أحدا فلاحظ. [↑](#footnote-ref-22)
23. دعائم الإسلام‏، نعمان بن محمد مغربی ابن حيون، ج2، ص344. ح1289: وَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ ع أَنَّهُ قَالَ: تَصَدَّقَ‏ الْحُسَيْنُ‏ بْنُ عَلِيٍّ ع بِدَارٍ فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيِّ تَحَوَّلْ عَنْهَا. ح1290: وَ عَنْهُ ع‏ أَنَّ بَعْضَ أَصْحَابِهِ كَتَبَ إِلَيْهِ أَنَّ فُلَاناً ابْتَاعَ ضَيْعَةً فَأَوْقَفَهَا وَ جَعَلَ لَكَ فِي الْوَقْفِ الْخُمُسَ وَ ذَكَرَ أَنَّهُ وَقَعَ بَيْنَ الَّذِينَ أُوْقِفَ عَلَيْهِمْ هَذَا الْوَقْفُ اخْتِلَافٌ شَدِيدٌ فَإِنَّهُ لَيْسَ يَأْمَنُ أَنْ يَتَفَاقَمَ ذَلِكَ بَيْنَهُمْ وَ سَأَلَ عَنْ رَأْيِكَ فِي ذَلِكَ فَكَتَبَ إِلَيْهِ‏ إِنْ رَأَى لَهُ إِنْ لَمْ يَكُنْ جَعَلَ آخِرَ الْوَقْفِ لِلَّهِ أَنْ يَبِيعَ حَقِّي مِنْ هَذِهِ الضَّيْعَةِ وَ يُوصِلَ عَنْ ذَلِكَ إِلَيَّ وَ أَنْ يَبِيعَ الْقَوْمُ إِذَا تَشَاجَرُوا فَإِنَّهُ رُبَّمَا جَاءَ فِي الِاخْتِلَافِ تَلَفُ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ. [↑](#footnote-ref-23)
24. مستدرک الوسائل، محدث نوری، خاتمه ج1، ص133. و في كتاب الميراث: عن حذيفة بن منصور، قال: مات أخ لي و ترك ابنته، فأمرت إسماعيل بن جابر أن يسأل أبا الحسن عليّا صلوات اللّه عليه عن ذلك، فسأله فقال: «المال كلّه لابنته». [↑](#footnote-ref-24)
25. قرب الاسناد، عبدالله بن جعفر حمیری، ص309. أَيُّوبُ بْنُ نُوحٍ، عَنْ صَالِحِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ‏ بْنِ‏ جَابِرٍ، عَنْ‏ أَبِي‏ الْحَسَنِ‏ اْلَأَوَّلِ‏ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: ابْتَدَأَنِي فَقَالَ: «مَاءُ الْحَمَّامِ لَا يُنَجِّسُهُ شَيْ‏ءٌ». [↑](#footnote-ref-25)